



ماجرای علی و مرغابی‌های شمال

by abbas mohebbian



علی، پسری جوان با موهای مشکی و چشمانی درخشان، در یک کلبه چوبی کوچک در میان جنگلی سرسبز در شمال ایران زندگی می‌کرد. او عاشق طبیعت بود و از صدای پرندگان و جویبارها لذت می‌برد. علی علاقه زیادی به شکار مرغابی‌ها داشت.



یک روز صبح، علی با تفنگش از خانه بیرون زد و به سمت تالاب رفت. خورشید تازه داشت از پشت کوه‌ها بیرون می‌آمد و نور طلایی‌اش بر روی آب می‌افتاد. مرغابی‌ها در حال پرواز و بازی در تالاب بودند.



علی با دقت به مرغابی‌ها نگاه می‌کرد. او می‌دانست که باید
صبور باشد و منتظر بهترین فرصت بماند. ناگهان، یک دسته مرغابی
به سمت او پرواز کردند و روی آب نشستند.



علی تفنگش را نشانه گرفت و آماده شلیک شد، اما یک لحظه مکث کرد. نگاهی به مرغابی‌ها انداخت و زیبایی آن‌ها را دید. او تصمیمش را عوض کرد.



علی تفنگش را پایین آورد و به جای شلیک، شروع به تماشای مرغابی‌ها کرد. او ساعت‌ها در کنار تالاب نشست و از تماشای پرواز و بازی آن‌ها لذت برد. در این لحظه، علی فهمید که زیبایی‌های طبیعت را می‌توان بدون آسیب رساندن به آن‌ها تجربه کرد.



از آن روز به بعد، علی دیگر به دنبال شکار مرغابی‌ها نرفت. او تبدیل به یک دوستدار طبیعت شد و از زیبایی‌های جنگل و تالاب لذت می‌برد. علی هر روز به تالاب می‌رفت و از تماشای مرغابی‌ها لذت می‌برد.